

فضول باشی و فرزانه های دور بشقاب

فضول باشی نگاهی از سر تمسخر به من انداخت و گفت:

من نه آنم که دو صد نکته رنگین گویم

همچو فریاد یکی گویم و شیرین گویم

گفتم: منظور؟

گفت: صبر کن چرا عجله، حوصله داشته باش، گوش کن

هر بد که کنی، تو مپندار کان بدی

ایزد فرو گذارد و دوران رها کند

قرضی است کار بدت نزد روزگار

در هر کدام دور که خواهد ادا کند

گفتم: فضول باشی امروز حس شاعری تو گل کرده و تصمیم داری که حرف هایت را در قالب شعر بیان کنی. ما سراپا گوشیم، تو را دوست می داریم، به نصایح تو محتاجیم، با ما از هر دری و به هر وسیله ای که سخن بگویی با آغوش باز می پذیریم.

گفت: می خواهند حرفی نزنم، سخنی نگویم و هرآن چه آقایان می گویند تأیید کرده و ثناگویشان باشم. یا باید سکوت بکنم و یا در زیر علم حضرات سینه بزنم.

گفتم: باز چه شده؟ کسی عصبانیت کرده و یا مشکلی پیش آمده؟

گفت: بابا مسئولانی که حق را در نظر نمی گیرند و حق الناس را پایمال می کنند، آگاه باشند که روزی باید حساب پس بدهند. آن جا دیگر نه وزیر و نه استاندار و نه نماینده ای نیست که سینه سپر بکنند و به داد آدم برسند. بدتر از این ها هم، آدم های اطراف مدیران هستند که خود را عالم و دانا و توانا و کاربلد و زرنگ و همه فن حریف و از همه بالاتر فرزانه می دانند و روی هرچه متملق و چاپلوس در تاریخ است سفید می کنند.

گفتم: به تو چه ارتباطی دارد. چرا حساسیت نشان می دهی تا بوده چنین بوده یعنی عده ای همیشه در رکاب بوده اند و مجری اوامر و گوش به زنگ فرمایشات. زیاد به خودت فشار نیار از قدیم گفته اند این نیز بگذرد.

دوران یکه تازی آنها محدود است. حال دوران دایما یکسان نمی باشد. صبر کن اگر کار انسان ها برای خدا و جلب رضایت مردم نباشد دیر یا زود رسوا شدنی هستند.

گفت: تو هم حق داری، از این قبیل آدم ها که کاری جز تعظیم به مدیران و فخر فروشی به زیردستان و نادیده گرفتن حقوق ضعفا ندارند انتظار بیشتری نباید داشت. به این بادمجان دور بشقاب های مدعی فرزانیگی باید گفت:

حریم و جها نسوز و سرکش مباش

زخاک آفریدت ز آتش مباش